

گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب‌علیه)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در قرآن ما معتقدیم و به حق معتقدیم، یک کلمه، یک «واو» اضافه و کم نباید بخوانیم، مگر اینکه در عبارات مثلاً وسط جمله یک تکه‌ی کوچکی می‌خواهند از قرآن بگویند ولی در قرآن خواندن هم، برای اینکه تمام آیات و تمام واوها که در آن هست و حتی اگر به قول امروز ویرگول و چیزی باشد یا به قول قدما وقف و اینها باشد، یک معنای خاصی دارد، ما نمی‌توانیم عوضش کنیم، نباید آن را عوض کنیم. فی‌المثل در قرآن داستان‌های جالبی دارد ولی برای ما داستان‌سرایی نخواستہ بکند. همین داستان‌هایی که در قرآن هست و خیلی جالب است، از همین‌ها هم باید عبرت بگیریم. همین‌ها هم به خاطر درس ما بوده، درس دادن و اهمیتی را که ما توجه نداریم. فرض کنید در داستان ملکه‌ی سبا و حضرت سلیمان، ظاهراً یک داستانی است که امروز هم خیلی از این داستان‌ها داریم. گرفتند و بستند و این مملکت را تصرف کردند ولی نه، چنین چیزی نیست. مثلاً یک جا دارد که وقتی نامه‌ی حضرت سلیمان علیه السلام به ملکه‌ی سبا، به بلقیس رسید، فوری جواب نداد و خودش هم برآسه جواب نداد که بگوید: حکم من بالاترین حکم است و همین که می‌گویم، همین است. نه! صبر کرد. آمد با مشاورینش، هیئت مثلاً بزرگان‌ش مشورت کرد. به آنها گفت: (اینجا مورد حرف است) من هرگز تصمیمی نمی‌گیرم، نگرفتم و نمی‌گیرم الا اینکه با شماها مشورت کنم. این یک درس. بعد که آمد، آن نامه را داد به هیئت به اصطلاح مشاورینش یا هیئت وزراء و اینها، پادشاه بود دیگر. گفت که این نامه را بخوانید. سلیمان به من اینطور نوشته، تهدید هم کرده و سلیمان خیلی نیرومند است. چه بکنم؟ داد به فرمانده‌ی لشکرش، از اینجا معلوم می‌شود فرمانده‌ی لشکرش است. خواند گفت که: حکومت دست توست، مدیریت مملکت مال توست، هر چه بگویی ماها اجرا می‌کنیم. ما مجری خوبی هستیم ولی در این کار، در مدیریت و حفظ سیاست اطلاع نداریم. این هم یک درس. در یک داستانی که شما شب ممکن است برای بچه‌ی کوچک‌تان که می‌خواهد بخوابد، این داستان را بگویید ولی قرآن در همین داستان دو تا درس خیلی مهم به ما داده است.

اینهایی که می‌گویند نهج‌البلاغه قرآن دوّم است یعنی فرمایشات علی علیه السلام، نه! اغراق است، مبالغه است هیچ چیزی به پای قرآن نمی‌رسد. علی علیه السلام قرآن ناطق است، نه قرآن دوّم. قرآن ناطق است یعنی آنچه می‌گوید منطبق با قرآن است. علی علیه السلام هم همین حرف را می‌زند، به عبارت دیگری. در یک جنگی که علی علیه السلام خلیفه بود و خلافت ظاهری داشت، می‌فرماید که اجتمع هؤلاء علی باطلهم و تفرقكم عن حَقِّكم، خطاب به قشون خودش می‌فرماید که دلم گرفت، خلاصه دلم فشرده شد، از چه؟

از اینکه این قوم (یعنی دشمنان ما) که حرف باطلی می‌زنند و بر باطلند ولی با هم مجتمع هستند. در مقابل، حق با شماست، از هم متفرقید. اجْتِمَاعُ هَؤُلَاءِ عَلَىٰ بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقُكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ، همین نکته‌ی حسّاسی است که علی علیه السلام به ما داد و در واقع توضیح آن امر و فرمایش الهی بود. قرآن ناطق است، این یک قرآن ناطق. حق هم داشت یعنی ظاهراً حق داریم، این حرف را می‌بینیم، به نظر ما. برای اینکه موریانه‌ها و موش‌های مخرب به قشون ریختند، همه طرف شایعات و تعلیمات غلط به نام علی علیه السلام درست کردند. حاکم مصر که از طرف علی منسوب شده بود، بسیار هم مرد امین و درست و فداکاری بود، با همه‌ی زحماتی که کشیدند صریحاً دشمنان نتوانستند او را کج و معوج کنند. بالاخره در قشون علی این کار را کردند. در قشون علی گفتند که آن حاکم مصر که علی منسوب کرده، آدم بدی است، ببینید چطور آدم‌های بدی را علی منسوب می‌کند! اینها بی‌جهت دخالت کردند. باید می‌گفتند: به من چه؟ به ما چه؟ ما هر چه علی بگوید، قبول داریم. کم کم به علی فشار آوردند، گفتند: آن حاکم مصر آدم خائنی است، او را بردار. به نظرم علی علیه السلام او را برداشت، او هم قهر کرد. البته مدتی رفت در مکه مجاور شد ولی بعد خدمت خود حضرت آمد و به خدمت ادامه داد. دشمنان این نقشه و این طرح را داشتند و این طرح را علی علیه السلام می‌فهمید، به ماها (نه عین ماها که نبودیم، به ماهایی که در آن زمان بودیم، این را تفهیم کرد). در قشون علی، اشعث بن قیس پیدا شد که اسم حاکم مصر هم قیس بود. اشعث بن قیس پیدا شد همینطور تفرقه، یکی یکی بود، بین بزرگان و فرماندهان نشان تفرقه می‌انداختند. این درس همیشه هست، همان اشتباهی که بعضی افراد سرباز علی می‌کردند الان هم هست و همیشه بوده است.

به هر وسیله‌ای به ظاهر دوستی یا به واقع دشمنی کار می‌کردند. نه تنها خراب‌کاری از این قبیل بلکه بذر دشمنی و عناد. علی علیه السلام را مجبور کردند به قبول حکمیت. علی می‌گفت: حکمیت معنی ندارد، اینها گفتند نخیر، ما اهل صلحیم، صلح طلب و نمی‌دانم می‌خواهیم که دوستی داشته باشیم. آن پرچم لاله‌الاله که معاویه آفرید (در واقع عمر و عاص آفرید) آن را بزرگ کردند. بعد آمد به سرشان آنچه آمد و آنچه آمد به سر ما مسلمین از آنوقت تا حالا و همیشه. به علی ایراد می‌گرفتند که چرا قیس را حاکم آنجا کردی؟! و این ایراد را حالا هم خیلی‌ها می‌گیرند. چرا به فلان کس اجازه‌ی فلان دادی؟ چرا فلان کس؟ یکی نیست بگوید: به ما چه؟ چون در بشر یک خصلتی هست که می‌خواهد خیلی خوب باشد، بهتر از هر کسی باشد، نه اینکه دیگری بد باشد، خودش خوب باشد ولی همین یک حس، خصلتی است که از اینجا دخالت می‌کنند. به «عمر» می‌گویند: تو که از «زید» بهتری، پس چرا «زید» بر تو مقدّم باشد؟! پس چرا «زید» را اطاعت کنیم؟! نه! همه باید این توجّه را داشته باشند.

خداوند ان شاء الله همه‌شان را رحمت کند. یک سفری مرحوم دکتر نعمت‌الله برادرم، در خدمت آقای وفاعلی که شیخ نبودند، اتوبوس سوار شدند رفتند گناباد. بعد در همان جا اجازه‌ای برای آقای وفاعلی صادر شد. دکتر نعمت‌الله گفت: من به قولی آقا زاده بودم، آقای وفاعلی یک درویش منتها

معّم محترم ولی خیلی به من احترام می‌کردند. بعد که اجازه را خواندند در مجلس، آقای وفاعلی که نشسته بودند، این طرف‌شان کسی بود، آن طرف‌شان کسی، یک مرتبه دیدم دو طرف‌شان به احترام خالی شد. بله، ما یاد نگرفتیم که یک جایی بگوییم: به من چه؟ یا به تو چه؟ یک قصیده‌ای بود یادم رفته؛ یکی «به من چه» بود، یکی «به تو چه». «به من چه»، «به تو چه». بسیاری از همین داستان‌های عامیانه یا ادیبانه، برای ما درس است. سعدی می‌گوید:

بود شیری به پیشه‌ای خفته موشکی کرد خوابش آشفته

شیر خواب بود، یک موشکی هی می‌آمد مزاحم می‌شد سر و صدا می‌کرد. شیر عصبانی شد و بلند شد این را گرفت. خواست له کند، موش گفت چه فایده؟ همه می‌دانند تو یک تلنگر بزنی، من از بین می‌روم. من غذایی هم نیستم برای تو، یک لقمه. پس من را ول کن، من یک خدمتی به تو خواهم کرد. شیر از خواب بیدار شده بود، دیگر سرحال بود ولش کرد. بعد برای شیر، بندی گذاشته بودند، در تله‌ی طنابی افتاد، نمی‌توانست برود. موش آمد به شیر گفت: چرا بلند نمی‌شوی؟ گفت: با این طناب‌ها نمی‌توانم. موش همه‌ی این طناب‌ها را جوید، شیر آزاد شد. این برای ماست که فکر نکنید، خودتان شیر هستید، طرف موش است. خودتان شیرید از لحاظ علم دانش و اینها.

از من بپرسند که آقا! این هسته‌ای که می‌گویند، اگر به جای این هسته‌های چیز، هسته‌ی آلبالو بگذارند، بهتر نیست؟ من اظهار نظر می‌کنم می‌گویم بله، آلبالو خوب است. یکی به من بگوید: به تو چه آقا؟

باید دقت کنیم هر کسی را در حدّ خودش بشناسیم، هر شیئی را در حدّ خودش بگذاریم و استفاده کنیم. از این جهت است که از اول در این دوران و انفسا، دورانی که همه‌ی دنیا در حال جنگ و ستیز و دعوا و لشکرکشی هستند، ما می‌گوییم صلح، آرامش. نه صلحی که علامت ضعف باشد نه، صلحی که آن طرفش سنگ خارا است و باز هم این توصیه همیشه هست و این سفارش کهنه نمی‌شود که مبادا دو درویش با هم گرفتار باشند. برای اینکه همان دو درویش که با هم کدورت داشته باشند، همان کدورت بزرگ می‌شود، اول به خودشان بزرگ می‌شود بعد به بزرگان می‌رسد، لشکرکشی می‌کنند، این طرفدار آن یکی، آن طرفدار آن یکی، همه واجد کألف و ألف کواحد باشیم، یک نفر مثل هزار و هزار نفر مثل یک نفر و این چیزی است که نباید فراموش کنید یعنی این مطلب باید در ذهن ما فرو برود، نه یک مطلبی باشد که بخوانیم و تمام بشود، نه! همیشه در ذهن ما این باشد، ان شاء الله. (برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، ۱۳۹۳/۹/۲۹، جلسه برادران ایمانی)

در مورد بیعت اولیه با ابوبکر، کسی که بانی اصلی بود و در واقع همه را به این بیعت هل داد، خلیفه‌ی دوّم عمّر بود. عمّر مرد زرنگ و باهوشی بود و همین زرنگی کاری که ما الان اگر بخواهیم بی طرفانه انجام بدهیم، به همان نتیجه می‌رسیم، همان حرف را

می‌زنیم. به این قرائن، به احتمال قوی این صحیح است که عُمَر گفت: بیعت با ابوبکر فَلَئِنَّ وَفَى اللَّهِ شَرَّهَا...، این بیعت یک عمل ناگهانی و فوق‌العاده یا به اصلاح امروز بگوییم یک کودتایی بود که خداوند مسلمین را از شر آن حفظ کند این صحیح! ولی ما حتی در ادعیه و اینها داریم که خدایا! آنچه که به قصد دشمنی با ما می‌کنند، تبدیل به دوستی و خدمتت کن و دعا می‌کنیم خدایا! دشمنان ما را در خدمت ما قرار بده یعنی دشمنی می‌کنند ولی همان دشمنی که می‌کنند مثل این است که به نفع ما کار می‌کنند. یکی از آن وقایع که عُمَر خودش ندید که بفهمد راست است ولی یکی از آنها این واقعه بود. مسلماً در خلافتِ عُمَر یک چنین واقعه‌ای، تاسوعایی، عاشورایی رخ نمی‌داد و این شری بود که در اثر آن پیدا شده بود.

عمر یک مرتبه بالای منبر بود، نمی‌دانم کدامیک از فرزندان رسول الله، وارد مجلس شد، صدا زد که چرا رفتی روی منبر جدم؟ از منبر جدم بیا پایین، بر منبر جدّ خودت برو بالا. عمر خلیفه‌ای خیلی خشن، جسارت نکرد. گفت: چشم، حرفش را قطع کرد، آمد پایین رفت جلو. این کودکی که فرزند رسول الله بود، صورتش را بوسید و گفت: چشم، اطاعت کردم. از منبر جدّت آمدم پایین، جدّ من منبر نداشت که من بروم (این را هم گفت). ما، در ضمن اینکه همه‌ی گناهان را می‌گوییم، اینها را هم بگوییم ولی خودش هم فهمید که خون حضرت امام حسین و شهدایی که ما امروز برایشان یادبود می‌گیریم، اینها همه به گردن آن بیعت اولیه است که خود عمر قبول داشت.

من را ببخشید:

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بیوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

(برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح دوشنبه، تاسوعا، ۱۳۹۳/۸/۱۲، جلسه برادران ایمانی)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی / شرح رساله شریفه پند صلح / شرح فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام (شرح رساله حقوق) / شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) / جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس فقهی، امر به معروف و نهی از منکر) / جزوات رفع شبهات باگزیده‌هایی از بیانات / جزوات پرسش و پاسخ باگزیده‌هایی از بیانات / مکتب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها) / مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم / گفت و گوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.

جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید.